

طفلکی ترحم انگیز / هیولای هولناک

پرویز (مجید برزگر، ۱۳۹۱، کران: ۱۳۹۳) - نقد دوم: نقد تقریباً بلند!

زمان انتشار: آذر ۹۳

چاپ شده در: مجله ۲۴

این نقد که عنوان اصلی اش «طفلکی ترحم انگیز/هیولای هولناک» است، بر اثر اشتباه ویراستاری در مجلهٔ «۲۴» با عنوان یکسویهٔ «طفلکی ترحم انگیز» به چاپ رسید. به شوخی به دوستان می گفتم که اگر همزمان با انتشار این مطلب، پرونده‌ای در هر دادگاهی داشتم، می توانستند با استناد به این که وجود هولناکی چون پرویز را فقط یک «طفلکی» می دانم، حکم نهایی را درجا برایم صادر کنند!!

نکته یکم: اکران

«...اما پرسش اصلی تر این جاست که آیا اساساً این فیلم مستقل بدون بازیگران موردعلاقهٔ سینمادار با معیار کلیشه ای ذهنش که همانا اخراجی هاست، می تواند به پردهٔ سینماها راه یابد تا در مقدم در زمان اکران، فرصت پرداختن به آن پتانسیل های فراتر از ابعاد یک فیلم، فراهم آید؟ آیا پرداختن من به این فیلم محبوبم به طور تفصیلی، مانند یک جور نذر نیست؟ که می خواهم دست نگه دارم و فرصت را برای نوشتن دربارهٔ چندلایگی عجیب و نهفته آن، تمام شده ندانم تا شاید اتفاق خجستهٔ اکرانش روی دهد و به انتقال دنیا و دغدغه هایش، بیشتر کمک کنم؟».

این بخشی از نوشتهٔ بلندم دربارهٔ چند فیلم مهم سی و یکمین جشنوارهٔ فیلم فجر است که به فیلم برگزیده ام در آن دوره یعنی همین پرویز مربوط می شد و برای اولین و تا امروز، آخرین بار در مسیر فعالیت ها، اکران فیلمی را با نوعی «نذر» به نشانهٔ اشتیاق بیش از حد برای رخ دادن این اتفاق، آرزو کرده بودم. جالب این جاست که تا پیش از شکل گیری پدیدهٔ به هر حال خجسته و مبارک «گروه هنر و تجربه» برای اکران فیلم های شاید خارج از جریان اصلی تولید فیلم ایرانی، موانع سر راه اکران این فیلم، نظارتی بود و برخلاف نگرانی های منجر به نذر بنده، هنوز به مرحلهٔ صدور پروانهٔ نمایش و مشکلات سلیقه ای سینمادار و منعقد نشدن قرارداد اکران نرسیده بود. به هر رو این ممکن است در درازمدت به یکی از گریزگاه های نگرش نظارتی برای رویارویی با فیلم هایی که حرف و دغدغه دارند و به تعبیر روشن اصغر فرهادی برای «طرح سؤال» ساخته می شوند، بدل گردد. یعنی به منظور پرهیز از بدنام شدن نهادهای نظارتی به توقیف این گونه فیلم ها و در عین حال، به هدف کمتر دیده شدن شان در گسترهٔ همگانی جامعه، آنها را به گروه هنر و تجربه واگذار یا در واقع «تبعید» کنند. در حالی که

ممکن است برخی از این فیلم ها به طور بالقوه قابلیت درگیر کردن ذهن و احساس مخاطبان عام را هم داشته باشند یا حتی اگر مانند پرویز به نظر برسد که هدف گیری شان مخاطب عادی نبوده، دارند به مسائلی مانند نوع گسترش عقده مندی، کینه ورزی و رفتارهای انتقامی بیمارگونه در این زمانه و جامعه اشاره می کنند که این روزها از برخی تصویب های علیه نگهداری حیوانات خانگی تا بحران هولناک اسیدپاشی و غیره، در ده ها گوشه و کنار به چشم و گوش مان می رسد. دست کم از این جهت، پرویز فیلمی لازم و ضروری برای تمام اقشار دوران و محیط زندگی ماست و روند تبدیل تدریجی مرد تنهای بی آزار به هیولایی که هر جنایتی از او برمی آید را طوری بطئی و باورپذیر جلوه داده که گویا صبغه ای پیشگویانه هم در آن قابل تشخیص است.

نکته دوم: تأثیر خواب رُبا

از همان نخستین نوبت های تماشای پرویز، برایم روشن بود که فیلمی است با خصلت عجیب ربودن آرام و قرار و خواب و آسودگی تماشاگرش. به قول بهروز افخمی در زمان اکران شوکران اش، از آن فیلم های «به به از این آفتاب عالم تاب» نیست (که در جا و شکل درست خود، ساخته شدن آن نوع فیلم ها هم هیچ اشکالی هم ندارد و گاه حتی نوعی نیاز انسانی است). بدون این که پای همانندی های دم دستی و سطحی در میان باشد، شاید بتوان تأثیر برهم زنده آرامش مخاطب را در این فیلم با نوع مشابهی که با ایجاد «تعلیق اخلاقی» به جای تعلیق های داستانی و هیجانی معمول در بیننده به دست می آید، با فیلم هایی از فرهادی (که بیننده خود را جای شخصیت ها می گذارد و می بیند رفتار و گفتار نه چندان قابل دفاع آنان، از او هم در همان موقعیت، سر می زد)، فیلم هایی از میثائیل هانه که (که روند ارتکاب جنایت یا اتهام زدن به دیگران را چنان آهسته و آسان نشان می دهند که بیننده می تواند انتظار دچار شدن به آن وضعیت را از خودش هم داشته باشد) و البته با جهان بینی آلفرد هیچکاک، از یک جنس دانست. در مورد هیچکاک، این که او از اعتراف می کنم تا روح، همه جا ما را در «مقابل» احساس گناه قرار می دهد تا به شخصیت دچار لغزش یا خطا و حتی گاه قاتل و جنایتکاری دل بدسیم که روایت او را مبنای ساختار «دانای محدود» خود قرار داده، یک «ساختار/جهان بینی الگو» در تاریخ سینما خلق کرده و

همه این نوع نگرش ها و فیلم ها که مثال زدیم، به باور من از نوادگان و پیروان هیچکاک به شمار می روند و در مقاله ها و گفتارهای مختلفی به ردیابی این اثرات، پرداخته ام. اما در مورد به خصوص پرویز، یک نکته تکان دهنده این است که با دیدن شرایط فیزیکی، زیستی، سنی و کاری شخصیت پرویز (لوون هفتون در یکی از بازی های درس گرفتنی سینمای ما در درک درونیات نقش و بی نیازی به تذکر و جلوه گری افراطی آن)، خودمان را آماده می کنیم تا احساس غم و ترحم نسبت به داستانی با این شخصیت اصلی را تجربه کنیم؛ اما با چرخش و شیبی که هرگز متوجه نمی شویم از کی و از کجا شروع می شود و تندتر می شود، همین آدم با همان وضع و حال رقت انگیز، همزمان با غم و ترحم، در ما بهت و نفرت و هول و هراس هم پدید می آورد. این گونه است که او را به شدت نگران کننده می یابیم و در عین حال، همچنان نگران خانه و اقتصاد و زندگی و تنهایی و تحقیر شدن اش هم هستیم. پرویز این واقعیت بسیار عمومی ولی اغلب فراموش شده را به یادمان می آورد که رفتار و رویکرد بیمارگونه، به همان اندازه که چندان آور است، ترحم هم بر می انگیزد. نه باید فریب آن احساس انزجار را خورد و آدم های دچار این وضعیت عاطفی و روانی را طرد کرد؛ و نه باید بابت آن دلسوزی برانگیزی، از بیماری و خطرات شان غافل شد. بدیهی است که مانند هر فیلم اصیلی، پرویز پاسخی نمی دهد که باید با اینان چه کرد. همین که یادمان می اندازد چند نوع از این افراد در کنارمان زندگی می کنند یا به شیوه هیچکاک، این دلواپسی گناه آلود را در ما به وجود می آورد که شاید گهگاه جرقه هایی از دچار شدن به این رفتارها را در درون خود نیز حس کرده ایم، آن را به فیلمی با ساحت اخلاقی/انسانی بسیار قابل اعتنا بدل می سازد. از این منظر می توان گفت کار بسیار نیکویی می کند که خواب شب بعد از نخستین نوبت تماشا را بر تماشاگرش حرام می کند.

نکته سوم: ساختار همسو با فیزیک و روان شخصیت اصلی

حتی نوشته ها و نقدهای سینمایی ما به طور جدی نیاز دارند از مباحثی که ناصر تقوایی در کلاس هایش درباب ریتم در سینما طرح می کند، برای رها شدن از بسیاری سوء تفاهم ها در این زمینه بهره بگیرند؛ چه رسد به سینماگران که به طور طبیعی برخوردارشان با ریتم و ویژگی هایی از این دست، بیشتر تجربی است تا متکی به

درک تئوریک. اما مجید برزگر که مدت ها در محضر تقوایی بوده و از درس گرفتن تا ساخت مستندی درباره میراث ماندگار تقوایی در هنر این سرزمین یعنی **ناخدا خورشید**، همنشینی های بسیار با او داشته، به این درک تئوریک رسیده که ریتم فیلمنامه و ریتم تدوینی پرویز را به تناسب زیست فردی شخصیت اصلی، تعیین کند. در ابعاد فیزیکی، پرویز چاق و سنگین است و این، علاوه بر ایجاد همدلی نزد تماشاگر که به طور طبیعی افرادی با این فیزیک را طفلکی و اندکی کودک وار و معصوم می بیند، این خصلت را هم به دنبال دارد که ریتم حرکات اش به شدت کند باشد. وقتی در خشکشویی از جایش بلند می شود و کاری انجام می دهد، بعد از آن بالا فاصله باید دوباره بنشیند و ثابت بماند. وقتی در خانه تنهاست، صدای نفس هایش جایی برای سکوت مطلق باقی نمی گذارد، حتی اگر به تازگی هیچ حرکت و فعالیت بدنی نکرده باشد. این باند صوتی و آن ریتم آرام متناسب با راه و رسم ناگزیر زندگی پرویز، از تمهیدات هوشمندانه ای است که فیلم را به همراهی حسی تماشاگر با قهرمان/قربانی/ضدقهرمان اثر وامی دارد؛ و همین تناقض بین سه صفتی که به طور توأمان به او نسبت دادم، با این ریتم کند و آن تنفس سنگین، عمیق تر می شود: از خود می پرسیم آدمی تا این حد طفلکی، چه طور در آن سکانس هولناک که در تمام جشنواره ها هم مانند اکران داخلی، نفس تماشاگر را با «تعلیق اخلاقی» بند می آورد، می تواند تا آستانه کشتن نوزادی پیش یا در واقع به قهقرا برود؟ تجربه ریتم زندگی او، از این فیزیک و نفس نفس زدن هم کوبنده تر است: ما حتی طاقت دقایقی چند را برای این که زندگی مان در فرآیند تماشای یک فیلم، با این ریتم سپری شود، نداریم؛ چگونه تصور می کنیم گذراندن پنجاه سال زندگی با همین ریتم کشنده، بتواند جایی برای سلامت درونی و بیرونی برای آدمی چون پرویز باقی بگذارد؟ البته که این سؤال نمی تواند او را توجیه کند؛ اما فیلم در اصل درباره همین سؤال است: این که چگونه پدیده های «قابل درک» مانند رفتار پرویز، گاه به هیچ عنوان «قابل پذیرش» نیستند. موسیقی نداشتن فیلم هم برخلاف آن چه رسم رایج و گاه بی دلیل فیلم های جریان موسوم به سینمای متفاوت در ایران شده، از همین زاویه بسیار درست است. این که ما باید مدام در بین «بدمن» تلقی کردن پرویز یا «قربانی» دانستن او در نوسان و تردید باشیم، تنها با بی قضاوتی و بی موضعی فیلم نسبت به این دو قطب، به دست می آید؛ و موسیقی به هر رو این بی قضاوتی را از بین می برد. نه سمت و سوی ایجاد اندوه و رحم نسبت به پرویز و نه مسیر ایجاد هراس و وحشت نسبت به اعمال او، نباید در موسیقی جریان

می یافت؛ و پرسش مفرح تر این است که اگر موسیقی می خواست این قدر خنثی باشد که هیچ کدام از این حس ها را جاری نکند، اصلاً به چه کاربردی باید ساخته می شد و در حاشیه صوتی فیلم قرار می گرفت؟ پرویز آدمی است که فقط وقتی تلویزیون روشن می کند که فوتبال پخش شود؛ یعنی به اخبار جهان و داستان های فیلم و سریال که انواع احساس ها و موضع ها را در آدمی ایجاد می کنند، کاری ندارد. و تازه همان فوتبال را هم همیشه با صدای بسته و بدون شنیدن صدای گزارشگر می بیند (فارغ از این که گزارشگر بازی، عادل فردوسی پور است یا یک سوهان روح!)؛ در نتیجه، تنها سکوت می تواند مجاور دنیای او باشد. اوایی که به تعبیر خودش می خواهد به هیچ چیز فکر نکند و فقط زندگی اش را بکند. خب؛ آیا توانست؟ خودش ویران اش کرد یا دیگران نگذاشتند؟